

قدم در راه تخلص او نمینهد و زبان شفقت نمی کشد از
من بواسطت رحمت و شفقت گرم خویش او را خلاص دگر مرا چه
گوئید ندما جمله در ساجود و خدمت افتادند و عذر سکون
هیبت و بارگاه جلال نهادند پس بفرمود ز او را سرانجام بگردانند
و بنواخت و تفویض منصب وزارت و وکیلداری مخصوص داشت اما
املاک و ضیاع او را باز نداد و تخمین گرفت *

گفتار در متابعت کردن عماد الدین مغولی و رفتن ملک

دینار بجزیرت و از انجا نهضت جناب هرمیز کردن

و تسخیر کردن قلعه منوجان

عماد الدین مغولی که شغف جبریت بود بعد از نمود بسیر و سفید
نوبت محاربه با ملک و حشم از خواب غفلت بر آمد و درجه
انبیاء راه رشک و سداد بداد و قضا حل خویش بر ملک عرض
داد و آنها کرد نه ولایت هرمیز همیشه تواره در اعمال جبریت
معدود بوده است و امیر لشکری نه والی ساحل بود و اما او زنگ
و نداشتند ^b اسلاف ما و فلاح سواحل قلعه منوجان در دست لئونال
مغون از جهت آنکه بعد از فوت ملک مغول و قنرات ^c جبریت
و تصبیح اموال قمانین قلعه عراقی تکر بفرستاد که از اعمال والی
جزیره است انداختند و مالد شد که از بهر ^d قلعه عراقی
فرستاده افکنده اند و ایشانرا از این اموال بسیر و دست بسوز
و ذخیره وافر جمع شده است از صوب معرفت قنات می مانند
و استعمال مواد مؤدت جناب ماجونند و پادشاه ^e عراقی

a) La leçon du ms. est douteuse.

b) Ms. وکماشید.

c) Ms. و قنات. d) Ainsi le ms. (pour تفریح?). - Incertain.

خراجی واسب تازی ولایت هرمز خراجی مفتح و قنونی معین
 بوده است و چند سال شد تا یکدم بکس نداده اند و التفت
 بنیچ آورده نکرده اثر ملک بطناع میمون و اختر میمون نهضت
 ترمسیر فرماید خراج چند ساله از آن قوم استخراج توان کرد
 و اثر بسی جمیل ملک حنف باز نصاب استحقاق آید و فیقی
 باشد موجب ثواب جزیل، ملک چون نام زر خراجی واسب
 تازی شنید در ماه اثر بحیرت رسید و عماد الدین تخلصت
 پیوست و ملک و حشیرا مصایف و مداخل کوچ و بلوط در کشید
 و بیای قلعه راسوخان برد و از سیف ابو بکر بو الحسن استخراج
 خراج کردند و از آنجا قصد منوجان کرده قلعه آن برسوائی تمام
 گشاد و قاجی مشتمل بر قتل و احراق و شکنجه و از هلق دم اعلای
 روی نمود و از قلعه پانزده سر اسب تازی باصنابل ملک رسید
 و انواع اموال بیفیماس بدست حشم افتاد و آنچه بسوخت از نیل
 و بقم و انواع عقاقیر خود قیاس ندارد و درین اوقات رسل و الح
 ۱۱۷. fol. ۱۱۷ هر دو بر توان و توانی میرسید و تقبل مل خراج میکرد تا مگر ربات
 منصوره از آن سرحد باز گردد و بدر هرمز نشود و رغبت ملک
 ازین استشعار در اقدام زیادت میشد و عماد الدین نعل تحریت
 در آتش مینهاد تا ملک را بدر هرمز فرود آورده هزار دینار
 خراجی مقرر شد و خزانه رسید و قلعه منوجان باز دست عماد
 الدین داد و ملک بر وفق مراد تحویل باز ترمسیر کرد
 گفتار در عزل خواجه جمل از وزارت و رجوع نیابت بدو
 و تعیین وزارت بنام عماد الدین

نام عماد الدین ابو زعیر خواجه بود از ترمسیر بزرگ و محترم

و شربت‌های عذب آیام چشیده و تریب‌های عذاب روزگار کشیده
 و در « معابقت اعمال بم عمرها گذاشته سابق علی چند داده
 اورا استنهای کدخدائی خود داده بود و پس اورا از معزیه عمل
 بمهبط عزل افکند و در محالب ذیب تعدیت با داده چون ملک
 دینار از خراسان بم رسید ناصح الدین خدمت وی پیوست
 و تقلد وزارت او نمود و یک دو سال که بر نگرا بود مرتب دیوان
 و مدبر ملک قلم و رای او بود چون قوام الدین مسعود از
 سیستان باز بکرمان رسید سابق علی صفت برتری او و استقامت
 وزارت سیستان بدو مقدر بود انهاء رای ملک کرد بلکه اورا
 استلحا فرمود و چون خدمت رسید دست و مقل وزارت از
 ناصح الدین خلع کرده در قوام الدین پوشید و ناصح الدین را
 بدست او داده اورا دیگر باره در پئی پیل افکندند و عداینها
 نمود و مالها ستند، چون شهر مسلم شد اورا در شهر آوردند
 و محبوس داشت و چون قصر حیات قوام الدین معیلم شد
 و شای هوای وزارت آشپز باز برای حنمت خواجه جلال بود
 ناصح الدین را از ملک خواست و اورا حیدر خیر باده در منرا
 اعزاز فرود آورد و بر خوان نعمت و ناز نشاند چون شعار استنصر
 بر کشید و بر فراش انتعاش بیاسود و امن نشست اورا بمناست
 عمل خود بنرمایشیر تسیل کرده نشودف و اسب داد و اسب هم
 بساخت چون سالی دو بر آمد و ملک بدر بم رمل فرمود و استقامت
 خواجه جمال که غلغل داده داشتند تقرب ملک کرد.

a) Le ms. semble porter دژدر.

b) Probablement à corriger en تعدیب.

خواجده جمال را در کیسه ثروت قراضه نموده است و از افغان
استغناء او اجتناب نکرده مرادی متصور نه و ناصح اندین امروز
خرجیست پر از خراج مقدرت و برجیست پر از افرح میسرت اگر
و شایع» وزارت از بر خواجده جمال بر آوردند و در ثروت ناصح
اندین افکند تا که تمشیت امور ملک بر هیچ صلاح آسانتر
گردد چون ملک میل در چشم وفا کشید و اوزار وزارت بر ناصح
الندین نهاد و منصب نیابت خواجده جمال داد ۵

فغفار در توجه رایت منصوره ملک دینار بد بم و رفتن سابق fol. 118

علی خراسان و در آمدن بم بحوزه تصرف دیوان

از جهة آنکه ولایت نرمنشیر و نسا و ریقان که مستقلات ولایتست
نه غز داشت و غیر از شهر بم و نو احمی شق چیزی در دست
سابق علی نموده بود که بم هر روز منکسرتر میشد و مقیمان
ولایت از عوادی قحط و دوائی قسمت جلا میکردند و سیستان
و دیگر اطراف میشد و ذخیره که سابق در سوابق ایام و سوائف
اعوام گرد کرده بود روی در انحصار نهاد و ملک در ماه
اردیبهشت سنه ۵۰۰ خراجی تخیم دولت بدر بم برد و بر رفعه
مخاصمت چهره مقاومت باز جید و کعبتین قتل بگردانید چون
سابق بیعمر بصیرت در کار منزلت و قحط شامل و انبار عاء بچاقول
و خشکی از گرسنگی متکسر نگردد دانست که روزگار بر معهود
عادت استرداد و دیعت خواهد کرد

بیت

خوش خوش از من جهان هزل و بجزاز * عاریتها همی ستانند باز

خواجده جمال را در کیسهٔ ثروت قراضهٔ نموده است و از افغان
استغناء او اجتناب نکرده مرادی منصور نه و ناصح الدین امروز
خرجیست پر از خراج مقدرت و برجیست پر از افراسیاب میسرت اثر
و شایخ^a وزارت از بر خواجده جمال بر آوردند و در گردن ناصح
الدین افکند همانا که تمشیت امور ممالک بر نهج صلاح آسانتر
گردد چون ملک میل در چشم و با کشید و اوزار وزارت بر ناصح
الدین نهاد و منصب نیابت خواجده جمال داد^b

fol. 118 گفتار در توجه رایت منصوره ملک دینار به بم و رفتن سابق

علی بخراسان و در آمدن بم بحوزه تصرف دیوان

از جهت آنکه ولایت نرماشیر و نسا و ریقان که مستقلات ولایتست
همه غز داشت و غیر از شهر بم و نو احی شفق چیزی در دست
سابق علی نموده بود کار بم هر روز منکسرتر میشد و مقیمان
ولایت از عوادی قحط و دوائی قسمت جلا میکردند و بسپستان
و دیگر اطراف میشد و ذخیره که سابق در سوابق ایام و سوائف
اعوام گرد کرده بود روی در انحطاط نهاد و ملک در ماه
اردیبهشت سنه ۵۸۰ خراجی مخیم دولت بدر بم برد و بر رقعۀ
مخاصمت چهره مقاومت باز چید و کعبتین قتل بگردانید چون
سابق ببصر بصیرت در کار منزلزل و قحط شامل و انبارها ببحاصل
و حشمتی از گرسنگی متکاسل نکرد^b دانست که روزگار بر معهود
عادت استرداد و دیعت خواهد کرد

بیت

خوش خوش از من جهان هنر و مجاز * عاریتها همی ستاند باز

a) Ms. و شایخ. b) Ms. کرد.

وعلایف او از کرمان بریده شد ملک روزی چند در بم مقام
 فرمود وعزم بردسیر فرمود وپسر مهین خویش را علاء الدین
 فرخشاه بم فرستاد چندگاهی مقام کرد او را آن هوا موافق
 تبع وملایم مزاج نمی آمد استعفا خواست ملک او را
 رخصت مراجعت بردسیر داد وپسر کهن عجمشاهرا آنجا
 فرستاد ۵

تفتار در ذکر احوال کوبنان بعد از مصاف راور ودر آمدن

آن بلده در تصرف ملک دادگر عدل گستر

مجاهد الدین محمد کرد والی کوبنان را چند پسر بود مهین
 ناصر الدین ابو نصر جوانی فاضل فقیه زاهد ودویم تاج الدین
 پسری چلاک محبوب جوانمرد مذکور وچون از حضرت کرمان در
 زمان ملک ارسلان ولایت کوبنان دراور ووافق وبهآباد باتابک یزد
 دانند از جهت صید مجاهد و قید ولایت اتابک خود دلالت شد
 ودختر سعد الدین که کدخدای وخواجده او بود در حکم تاج
 الدین کرد وعلایف وصلت در میان افکند تا میل هوا مجاهد
 از کرمان زایل شود ویدین سبب تاج الدین در معادات غز
 غانی بود وولایت خودرا از حشم یزد خالی نمیکداشت چون
 ترکان یزد در راور از ملک هزیمت شدند وبکوبنان رفتند وامیر
 حیدر جنانچه سبق ذکر یافت از خراسان خدمت ملک
 بیوست سرحد راور وکوبنان او را تیار فرمود واستخلاص کوبنان
 بفرط فرزانی او منوط کردانید وامیر حیدر مقام باز راور بود
 ودر نواحی کوبنان هرجا حصنی ودزی بود در دست میگردست
 ومجال کوبنان تنگ می شد ورعیت معذب دیگر باره ملک با

جمله حشم از راه *a* انار و کنس بیاف آمد و از آنجا بدر
 کوبنان و در استخلاص *b* آن سعی نمود و چون تیر قصد به هدف
 اصابت نرسید امیر حیدر را ملازم چهارسوی محاربت گردانید
 و خود باز دار الملک آمد روزی چند بدشست امیر حیدر
 استمداد فوجی از حشم نمود تا دست دیگر بر از ماید ملک
 پسر خود را فرخشاها را با جمعی لشکر بهرستاند و بر در کوبنان بازار
 جنگ باز چید و متاع ارواح را بر منهب رینج نهاد و چون فستاق
 الهی سابق بود لا مرد نحلیمه ولا تعقب نقصانه تاج الدین
 سواره بیرون آمد و بر عکراء کوبنان یا غر جنگ در پیوست سواران
 غلبه کردند تاج الدین در میان بساتین پناه باز حیدری بود
 بر ضن انکه او را خرجی باشد و نبود غر دروی رسید او را
 تمامتجا هلاک کردند و سر او را پیش ملک بشهر فرستاد و در کوبنان
 ازین حادثه احوال قیمت شهر شد و افتاب هر دل مندسب
 و سرو هر قامتی منعطف چه ان جوان میوه دلک بود و روشنی
 دیدنما و رعیا در دایره خوی او مجتمع و انماک بر شانسمدنی
 و کیاست او منتفق

دریغنا میر تاج الدین دریغ *a* که پس شدی ندند او از جنوری

و نیکن راه مرد آن جهان پیک *a* چنین باشند دوست زندان *b* 120

چون ارس واقع پشت اهل لوبون شدند شد تا امیر حیدر

صلاح کردند و ناصر الدین خدمت پادشاه پیوست و او را بر

a) Le ms. répète les mots از راه. *b*) Le ms. répète ici
 les mots. و در نوحی qui sont à leur place après le
 mot استخلاص p. 151, 20.

بیگناگی برنجانی شدند و چند روز محبوس داشت و چون خلاص یافت کوبناترا وداع کرده رو بخراسان نهاد محترم و مکرم و ذکری در شمول علم و سداد سیرت سایر و عنایت سلاطین در باره او وافر ۵

گفتار در ذکر ملاقات ملک دینار با ملک جزیره قیس و اراده

عذر حشم غز با ملک دینار و خلاصی ملک بتدبیر

بسیار از دست آنجمیع عذار جفا کار

تا نذر قوافل عراق از بحر « باز فرزند هرموز افتاد و پیوسته ملک قیس و امیر هرموز تیغ منادات مسلول بود و شریف مصافات مسدود چون ملک دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملک قیس این حالت را نهی تمام و فرصتی بر حسب مرام دانست و رسل و قواصد بملک دینار روان داشت و آنها کرد که اگر ملک فرزند هرموز بمن ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی و پندجاه بر اسم تازی بدیم و ملک دینار او را بانجانب این حاجت اجابت فرمود و وعده تمام آن داد و غرض ملک آنکه از هر دو جانب مل کشد و مقصود خود حاصل کند و تحف و ظرف ملک قیس بحضرت ملک دینار متواتر شد و جوانب صداقت چنان معور که ملک قیس التماس التفا و سوالی اجتماع پختن ملک دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فی آنحرقت البرقة رسول خویش فرستاد و میعاد ملاقات معین گردانید و بناحیت بر غری هرموز آنها خورابرا نمی گویند آنجا میقت

تلاقی ساختند و ملک قیس در زورق بدو دریا بر آمد تا به
 نزدیکی ساحل و ملک دینار اسب در آب راند تا آنجا که آب
 برکاب رسید و بقدر یک آماج یک دیگر را سلام کردند و پرسش
 نمودند و سخن گفتند پس ملک قیس از لطایف اقمشه درپای
 و ظرایف امتعه هندباری و آلات مجالس و اوانی زر و سیم و لآلی تمین
 و نقود مختلف و فرش و طرح و خیمه بر ترتیب خزانه و اضطل
 و فراشخانه و مطبخ و غیره همرا اسباب ملکی نو و کدخدای نزه
 فرستاد و یکپاره خز متاعف یکدخانه سیاه و یکدخانه سرخ و خدمتگاه
 شگرف کرد و هدیهء عجب فرستاد و خواص و حرم سرا را عربی
 علی حده نقدی فرستاد و تحفه لایق داد و تشریف شگرف فرمود
 اتفاق این اتفاقا در شهر صفر سنه ۱۰۵۰ هجری افتاد، پس چون
 از هموز مل قرار نگزارند ملک روی باز بردسیر نهاد و ملک
 قیس را بر نیاز منع ابریشم امید گسسته شد و حشم غزرا چون
 چشم بر نعمت شتی^۱ و مرتب سبی افتاد که ملک دینار را بی
 شاقه^۲ کلفت و کوششی عفو ضفوا بدست آمد چنانکه ملات
 معهود و سنت مئوف غز است در قتل ملوک سخن در اجتماعه
 افکنند و آواز در همه، و ملک دینار بر حرکات سخند و رضاء قوم
 خویش واقف بود و در میان ایشان زندانی بجادونی میکرد
 چه در کرمان بچند نوبت بر قتل او متلف شدند بکنیت fol 151
 در چیرکت اول سال ملک دینار که قافلہ عراق دو هزار
 دینار زر فرستاد و ملک دینار خواجه جمائرا بدرقه قافلہ بهموز

۱) La leçon du ms. est douteuse.

بیگناهی برتجانیدند و چند روز محبوس داشت و چون خلاص یافت کوبانرا وداع کرده رو بخراسان نهاد محترم و مکرم و ذکری در شمول علم و سداد سیرت سایر و عنایت سلانین در باره او وافر ۵

گفتار در ذکر ملاقات ملک دینار با ملک جزیره قیس و اراده

عذر حشم غز با ملک دینار و خلاصی ملک بتدبیر

بسیار از دست آنجمیع غدار جفا کار

تا تکر قوائل عراق از دعوی « باز فرخنده هرموز افتاد و پیوسته ملک قیس و امیر هرمز تیغ منادات مسلول بود و ترفیق مصافات مسدود چون ملک دینار چنانچه سبق ذکر یافت قصد هرموز کرد ملک قیس این حسانت را نفی تمام و فرصتی بر حسب مرام دانست و رسل و قواصد ملک دینار روان داشت و آنها کرد که اثر ملک فرضه هرموز بمن ارزانی دارد هر سال صد هزار دینار از خراجی و پندجاه سر اسب تزی بدتم و ملک دینار اورا باناجاج این حاجت اجابت فرمود و وعده اتمام آن داد و غرض ملک نکه از هر دو جانب مل نشد و مقصود خود حاصل کند و آنحضرت و طرف ملک قیس بحضرت ملک دینار متواتر شد و جوانب صداقت چنان معبر که ملک قیس التماس التقا و سؤالی اجتماع پخت ، ملک دینار چون بگرمسیر رسید دانست که فی التحرقة البركة رسول خویش فرستاد و میعاد ملاقات معین گردانید و پندحیت بر غریب هرموز انرا خورابرا غمی گینند آنجا میقتات

تلاقی ساختند و ملک قیس در زورق بلائجه دریا بر آمد تا به
 نزدیکی ساحل و ملک دینار اسب در آب راند تا آنجا که آب
 برکاب رسید و بقدر یک آماج یک دیگر را سلام کردند و پرسش
 نمودند و سخن گفتند پس ملک قیس از لطایف اقمشه درهای
 و ظرایف امتعه هندباری و آلات مجالس و اوائی زر و سیم و لآلی ثمین
 و نفوس مختلف و فرش و طرح و خیمه بر ترتیب خزانه و اصطبل
 و فراشخانه و مطبخ و غیره همرا اسباب ملکی نو و کدخدای تازه
 فرستاد و یکپاره خنر مضاعف یکخانه سیاه و یکخانه سرخ و خدمتگاه
 شگرف کرد و هدیه عجب فرستاد و خواص و حرم سرا را هر یکی
 علی حده نقدی فرستاد و تحفه لایق داد و تشریف شگرف فرمود
 اتفاق این اتفاقا در شهر صفر سنه ۵۸۹ هجری افتاد، پس چون
 از هرموز مل قرار نگزارند ملک روی باز بردسیر نهاد و ملک
 قیس را بر نیاز طمع ابریشم امید گسسته شد و چشم غمرا چون
 چشم بر نعمت شتی^a و مرتب سنی افتاد که ملک دینار را بی
 شاقه^a کلفت و کوششی عفو^a ضفوا بدست آمد چنانکه آلات
 معهود و سنت ملوف غر است در قتل ملوک سخن در اجتماع
 افکنند و آواز در همه، و ملک دینار بر حرکات سخت و رضاء قوم
 خویش واقف بود و در میان ایشان زندگانی عبادونی میکرد
 چه در کرمان بچند نوبت بر قتل او متغف شدند بکنوبت fol 131
 در چیرفت اول سل ملک ملک دینار که قافلہ عراقی دو هزار
 دینار زر بفرستاد و ملک دینار خواجه جمائرا بدرقه قافلہ بهرموز

a) La leçon du ms. est douteuse.

فرستاد و حشم نصب زر فرستادند ملك زر بر گرفت و از جیرفت بدو شبانروز به بردسیر آمد حشم از غضب بهرموز شدند و شتران قفلۀ عراقی برد، و دیگر نوبت بر در سیرجان غلو کردند و قصد ملك و انخاب قلم پیوستند و انواع احتیال از آن ورطه جست، و بیوم نوبت آنجا دست تغلب بر آوردند و پای تسلط پیش نهاد تا آن معاملات که با قراغر و محمد پدر ملك دینار و غیرهما کرده اند با این نیز کنند* و غرنبه داشت و بسکون نمیتوانست آمد، و ملك دینار پادشاهی بود حیول ایشانرا بلطف و وعده مراعات تسکین فرمود و همیشی بر خاست *b* و خزانه بر گرفت و بدو روز بجیرفت آمد و از جیرفت خزانهرا به بم فرستاد چون حشم بجیرفت رسید ملك عزم بردسیر کرد و حق تعالی او را از حیایل مکر و غدر ایشان خلاص داد *۵*

گفتار در وفات ملك دینار و جلوس پسرش علا الدین فرخاشاه ملك دینار در ماه دیقعدہ، سنہ ۱۰۹۱ هجری بعثت سرسام سرد رنجور شد و طبیبرا غلط افتاده پنداشت که علت گرم خشکست مداوایه بنلای شیر زنان میکرد و دایم چند زن شیر بر سر او میدوشیدند چون ملت عمرش منقضی شده بود در روز یکشنبه نهم شهر دیقعدہ، سنہ ۱۰۹۱ از مرکب بقا نزول کرد و در حجره فنا شد و از وفات او باز روز انس *d* و سکین بزودی رسید و شب محنت مظلمه ظلمت بر کشید

بیت

a) Ces mots sont déplacés dans le ms. après l. 10 où ils confondent le sens. b) Ms. خواست. c) Ainsi le ms. d) Ms انش.

بازار مملکت بوئانش شکسته شد
 بر خانه وجود در امن بسته شد
 رفت آن شهبی که رستم این گرزار بود
 اعداء او همیشه ازین کارزار بود
 در دور ملک خویش بکرمان تا درون
 صد کیو و طوس ورستم واسفندیار بود
 باد اجل چو سرو امل کنش از چمن
 درمن چه سود واقعه افتاد و کار بود
 ای روزگار بو اعجاب آخر چه تعبیه است
 بر دی زتائنه آنکه یل روزگار بود

دولت اجل کرمان آنکه حشم غر در ترمسیر بود و از امر سیف
 الدین اب اسلان و منده و شرفمه از حشم حاضر پسر مهین
 او علاء الدین فرخشاه حکم و تبعیدی بر تخت ملک و سریر
 سلطنت و عرش دولت مستوی شد و حکم آنکه چند روز پیش
 ازین حادثه میان سرهنگان درگاه و حشم حاضر منافستی رفته
 بود غر هراسان بود تا خویش را از شهر بیرون افکند و شهر را باز
 سرهنگان و فرخشاه گذاشت بعد از دو سه روز سیف الدین
 اب اسلانرا استمانست کردند و تسکین دادند و باز شهر آورد
 و چون یکشب مقام کرد روز دیشش دل قرار نگرفت و خواب خائف
 از شومی معاملات خود میترسید از شهر بیرون جست و نهاد
 و ملک فرخشاه پندشای بود که امان شراب ستاره وجودش در

برج تزلزل راجع میداشت و از طبع ملیم و عقل سقیم هر چه باوی
گفتندی از خیر و شر در گرفتگی، ناصح الدین ابو زهیر وزیر
ملك دینار اورا تقریر کرد که ترا چیزی میباید کرد و بناء مدرسه
فرمود و بفلان دانشمند داد و پدر تو غم مرقد خویش نخورد
و در سرای آخرت خانه نساخت و در سرای دار الملك مدفونست
اورا بقعد و مشهدی میباید ساخت، بر مقتضای حکم او هر دو
بنا فرمود امین الدین ابو الخیر خازن اورا بر هلاك خاتون
خراسان که زن پدرش بود اغرا کرد و بر مجرد هواء او آن عورت
بیگناه را روز بیست و چهارم دیقعه مذکور خنق فرمود فرخشاه را
يك هنر شگرف بود که غزا دشمن میداشت و از صحبت ایشان
نفرت مینمود و از افعال نا محمود ایشان متوحش میبود چون
از عزاء پدر فارغ شد کار شرب مدام مدام پیش گرفت

انَّ الشَّبَابَ وَالْفِرَاقَ وَالْأَحْدَثُ * مَفْسِدَةٌ لِلْمَرْءِ أَوْ هِ مَفْسِدَةٌ

و در خزانه باز نهاد و بناجه تذبذب بگشاد و آن مالها که ملك دینار
دینار دینار بصد هزار خون جگر جمع کرده با اهل و نا اهل میداد
نُعْطَى وَتَمْنَعُ لَا تَحُلَا وَلَا كَرَمًا

قَدْ يَجْمَعُ الْمَالُ غَيْرَ [مَنْ] أَكَلَهُ * وَآكَلُ الْمَالِ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ
و از خواص ندما او سعد الزمان مناجم مستوفی پدرش و امین
الدین ابو الخیر خازن شوهر دایه اش و امیر عز الدین زکریا [با]
غز در بافت بود رغبت خدمت ملك نمود و بشهر آمد و فرخشاه از
امراء غز اورا نمکین کرده اسم اتابکی بروی نهاده چند سرهنگی که

بر گزیده و بر کشیده پدرش بودند تواره در خدمت او حاضر
 و از جمله سرهنگان چهار شخص در پیش افتادند و پادشاه بر
 درجات ترقی نهاد و سینه رعونت بفراشت و دیگر سرهنگان
 خراسانی را بمال ملک دینار در تحت حکم خویش آورد و از عوام
 و ابدال ورنود و ابطال شهر جمعیتی کثیف را شمشیر بر میان
 بستند و آهنی بدست دادند و از سرهنگی بر ساختند و کار
 سرهنگی در شهر رونق گرفت و ترکان کرمان و خراسان چون غلبه
 و نظافر ایشان دیدند در ساختند و بجه تقدم و تقدم شدند و بر
 فرخشاه تحکم میکردند و در منابعت مل میساعت مینمودند^a
 فرخشاه نفسی ازین شکایت با امین اندین خازن بر آورد^b از
 آنجا که رکاکت رای اش^c می بود گفت این سهل کار نیست
 این ساعت من شترپانانرا^d بخوانم و در سرای پنهان کنم و سرهنگانرا
 حاضر سازم و همرا در قبض آرم سرهنگانرا ازین تدبیر نصیب
 و رای شریف خبر شد اول کرد دروازه چهارخانه و قلعه دوتانه
 بر آمدند و بجه در دست سرهنگان بود کاروان محکم کردند
 و معتمدان خود سپردند آنگاه بدر سرای ملک آمدند و بر لایم
 و سعد الزمانرا هلاک کردند و زدیارا محبوس داشت و با ملک
 گفتند این سه شخص سبب فساد کار و زوال ملک بودند ایشانرا
 از پیش بر گرفتیم تا ماده فتنه مناسم شود پس فرخ شامرا
 مهاجور کردانید و راه مردم از خدمت او مسدود و چند شخص^e (fol. 133)
 دیگر از کرمک و خراسانی بعلت معروف و مجانس فرخشاه در

د. شترپانانرا Ms. c) (9) Ms. سا. b) اورند Ms. d)

مغاک علاک افتادند، چاشنگای در شهر غوغا بر آمد که ملک با مسعود کلاه‌دوز که یکی از آن چهار سرهنگ بود حصار میدهد و از چنان بود که آن سه سرهنگ دیگر بر خصمی مسعود متفق شدند و خانه و منزل مسعود بر بلندی بود بقرب قلعه، ملک فرخشاه را مست بر آبی نشانند و بیرون آوردند و قصد خانه مسعود کرد بیچاره مسعود ازین تدبیر غافل بود و از مرد و خیل او هیچ حاضر نه ساعتی بکوشید و چند زخم خورده علاک شد و دو شخص او همچنین و سرهنگان مقدم با سه شدند ولی رخصت دست در انبار نهادند و ناکس و ناکس میداد روز نوروز سنه ۵۸۶ خراجی این سه سرهنگ و چند ترک انتماس علم کردند فرخشاه جشنی ساخت و ایشانرا علم داد و خصم خودرا قوت افزود ۵

نفتار در التاجه فرخشاه بحضرت خوارزم و توجه ارسلان خان

سبط خوارزم شاه بجانب کرمان وفوت فرخشاه در کرمان

و مراجعت ارسلان خان بوسیله فوت فرخشاه و گرفتن

غز سر بیابان از زنون

ملک فرخشاه در بدو جلوس بر تخت از جهة نفرت غز و وسيلت

معرفتی که در حضرت خوارزم داشت چه پدر او را وقتی بنسوا

بحضرت خوارزم فرستاده بود نیت بر استمداد حضرت خوارزم

مقصود کردانیده فواصد تسبیل فرمود و کتب خدمات مشتمل بر

ایثار ولایت و عرض خدیبه و سکه فرستاد چون مسلت اغاثت

a) Le ms. a encore ان سر بیابان — Le nom géographique est d'ailleurs inconnu. Voir ci-après p. lvi, note a.

متراخی شد و کر فرخشاہ در تبریز افتاد سرخندگان قضی ولایت
 برسالت حضرت خوارزم فرستادند و پراخ مجهول روانه کرد چون
 حاکم ولایت صدری مذکور بود بدین تحشم موده اند
 خوارزمشاه اکرام مقدم اورا سبط خویش ارسلان خان با لشکری
 تمام کرد نامزد کرمان فرمود تا زنون که سرحد بیان است آمد
 در صمیم تموز در ماه خرداد سنه ۵۹۲ خراجی موافق شهر
 سنه ۵۹۳ فرخشاہرا تجرع مارت غنمه منساک مارت مداومت
 شراب شد و جگرش بزبان آمد و از جفائی سرخندگان باز
 رست

این نیست عجب که میدم جان ز غمت

گر زنده مانم ز غمت آن چیست

چون غر از حرکت لشکر خراسان با خبر شد انعام بودند
 و برابر شدند و سر بیان فرو گرفت ارسلان خان را چون معلوم
 شد که با قلت اب بیان و وقت فرخشاہ و تحشم بر سر راه بیرون
 آمدن لشکر بکندفعه متعذر باشد از منزل باز گردید و با
 خوارزم شد و قضی کرمان باوی موافقت کرد و غر این سسل در
 برسیر خرابی نه بر قیاس سائباء دیگر کرد بر تمیم نحریت ابداً fol. 126
 ننموده تمیم زنده را نیافت که حله حیات او خلق بود و حصار
 زوند بستند و صد و بیست مرد از آن امیر حیدر قتل کرد و بار
 بحد برسیر آمد و تا ایل ماه آن مقیم شد و پس باز برسیر
 رفت و در شهر سرخندگان معین اسراف و لیل نواف در خربنه

a) Le ms. répète les mots — معلوم — شدند.

وانبار بر کار نهادند و آنچه ملک دینار خوری و بفرزندان نداد
بحلاج و نسیج و نمداف و ثواب میدادند و رسل و قواصد بجانب
خراسان و خوارزم متوالی میداشتند و انواع تحسف و اسپان تازی
از اصنبل و خزانه خدمت خوارزمشاه و پسرش ملکخان که در
نیشابور بود میفرستادند ۵

تفتار در بیان احوال عجمشاه پسر کهن ملک دینار
که در بم می پرند

ملک دینار را اسپهسالاری بود اورا شجاع الدین سرهنگچه
گفتندی مردی جلد بود و ملک اورا دوست داشتی و از فرط
اختصاص مادر فرزند خود عجمشاه را در حکم او کرده بود اورا با
چند سرهنگ در خدمت پسر خویش به بم فرستاد و چون
حادثه ملک دینار افتاد و فرخشاه ملک شد در میان سرهنگان
بم نیز کله اختلاف بدیدار آمد و سرهنگچه عجمشاه را بر گرفت
و مقام باز قلعه برد و جوقی از سرهنگان در شهر دروازه میبودند ۵
پس سرهنگان شهر فرد احتیال باختند و بعضی بر وجه مکر
با قلعه در ساخت و گریخته بر قلعه شدند باقی سرهنگان بدر
قلعه شدند و جنگ آغاز کرده سرهنگچه در جوال غرور شد
و ساخن آن فحیره حقیقت میدانست تا فرصت جستند و اورا
و دیگر مقدمانرا هلاک کرد و قلعه فرو گرفت و عجمشاه را قبض
کردند ۵ و احوال فرخشاه را باز نمود و در حل فرمود که شمس

a) Ainsi porte le ms., mais il semble préférable de lire:

b) Lacune non indiquée dans le ms. و جوقی از سرهنگان در دروازه شهر میبودند

الدین قنار» بر سبیل شاکنگی بجانب بم شود غر دیوار منبع
پیش راه عزم او بر آوردند و بیه نتوانست شد و سرخنگان او را
باز شهر بردسیر نگذاشتند روزی چند در رستاق خمیدس مقام
کرد پس عزم حضرت خراسان نمود و در شهر بم خرینه نبود اما
ذخیره غله بود سرخنگان بم افتدا بسرخنگان بردسیر کردند
و بساط امر ونهی بستردند و ریاض مثل و عقدا را در باز نهادند
و شهر را در دست گرفتند و عجمشاه را در سرای یکی از ائمه محبوس
داشتند و با غر سپر مقاتلت و تسبیح مجادلت بر گرفتند و سده
و خطبه ولایت بنام خوارزمشاه کردند چمن غر از در بردسیر
بر خاست ^a و بجانب بم شد امیر حیدر که در کوبنار بود
در استمداد حضرت خوارزم سعی بسیار نمود و رسل و فواید منسل
و متواصل داشته انتقال باز دار الملک بردسیر کرد و در شیر شولگی
ظاهر شد ^b

گفتار در آمدن قاضی کرمان از حضرت خوارزم با دو امیر
یکی باسم شاکنگی بردسیر و دیگری بشاکنگی بم

بر اثر امیر حیدر دو امیر از حضرت خراسان در رسیدند بد
برسم شاکنگی بردسیر و یکی باسم شاکنگی بم و کسی کرمان ^a
مصاحب ایشان و در شهر میان ترکان سرخنگان خلاف خلاف
سبز و تر شد و ثمره او هلاک عمر زاهی بود که یکی از سرخنگان
تلقه مقدم بود و ازین جهت دیگر بار از تصور قتل نمودن و حشت
حادث شد و مباشر قتل او غری بود از خلیل شمس الدین
طونسی و در شهر ترک و رعیت و سرخنگان بهم بر آمد و عوغای

a) Lecture douteuse. b) Ms. خواست.

تضمیم بر خواست^a و بحضور ائمه و قضات احتیاج افتاد و فرار
 بر آن گرفت که قاتل او را میر زکریا که محبوس بود بطغییل او
 هلاک کردند و قصاص فرمود، پس از حضرت خراسان امیر بدر
 الدین شاکنه طیس با کوبه تمام رسید و کار سرهنگی در پای
 افتاد و بازار رجاله شکسته شد و دو سرهنگ سردار که از جمله
 رفقای اربعه بر جای مانده بودند یکی رغبت بخدمت خراسان
 نمود و در صحبت امیر اهلست^b رفت^c

گفتار در ذکر توجه هندوخان بن ملکخان بن تکشخان

خوارزمشاه و اتابک نصرة الدین شاه غازی بکرمان

و مراجعت کردن هندوخان بوسیله فوت پدرش

از راه و وصول اتابک به بردسیر

چون خوارزمشاه را شهر بردسیر مسلم شد و تترود امرا و معارف
 حضرت متصل ملکخان پسر خوارزمشاه که در نیشاپور بود پسر
 مهین خود هندوخان با لشکری تمام نامزد کرمان فرمود و امیر
 نصرت پسر محمد انر که در امارت ولایت زوزن و آن حدود لشکری
 تمام واسپان با نظام و استمرار کاری با وفای تمام داشت و در اول
 نهضت اسم اتابگی ارسلان خان یردی بر قاعده معهود او را
 برسم اتابگی از مرکز عز و مقر دولت اشخاص فرمود و در خدمت
 هندوخان روانه کرد، هندوخان با حشم و وزیر جلال انوزرا جمال
 الدین بر سمت طیس حرکت فرمود و امیر نصرت و ملک زوزن

a) Ms. خواست. b) Ainsi porte le ms. ici; plus bas p.

bdr بن اتلمت (?) nom revient sous la forme de

La véritable prononciation est tout-à-fait incertaine.

خواجه رضی که کدخدای او بود در رکب او بر صوب تمین
 بوقانون^a رسید تا بسرحد کرمان انتقالا کند نصره اتابک برآور
 وسرحد کرمان نزول کرد و اثر طلوع رایات پادشاه شاعر نشد از
 راور بزرند آمد و چند روز توقف نمود و شهر اعلام منصور هم
 منراخی بود در نوروز سنه ۵۸۷ خراجی بدر بردسیر رسید و بر
 حکرا بر انتظار وصول خبر پادشاه نزول فرمود و بعد از دو سه روز
 خبر رسید که هندوخان عنان باز خراسان گردانید چه پدرش
 ملکخان هی پاره عمر ختم کرد، اتابک میان مقام و رجوع
 متوّد شد و برخصت حضرت بخواست که معاودت کند در
 شهر آمد شاکنه بم رفتند بود و شاکنه بردسیر در شهر حنا
 و شوکتی تمام و لشکری وافر مجتمع و اثر میان حشم و خوارزم و اهل
 زوزن عقد موافقت منتظم میشد دفع معاودت غر و قطع معاودت
 ایشان میسر بود اما بدر بن ابلت^b سر معاودت اتابک نصره
 نداشت و فاة خداوندگار خود را بیانه کرده روی باز خراسان نهاد^c ۱۲۸
 و چون مواد ذخایر شهر روی بترجاع آورد قریب شاکنه بردسیر هم
 بعلت عدم علوفه راه قریب پیش گرفت و شیر بردسیر در دست
 اتابک نصره الدین بماند و در بردسیر با منتظیان لشکر خراسان
 زرعی تمام کرده بودند و عمارتی بمراد رفته و چون در بردسیر و معاودت
 غر طوق گردن اتابک شد دانست که بمزد مدای و اضافت^d
 قوی انکار میسر نگردد و کدخدای خویش خواجه رضی را نامرد

^a) Probablement ce mot contient le même nom que زنونان (comp. plus haut p. 171, l. 16), mais quelle des deux leçons est correcte? ^b) Comp. p. 171, note b. ^c) Cod. و اضافت.

حضرت خسروزم فرمود و عجمشادرا از بم حاضر آورد و در صحبت
خواجه رضی پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۵۹۳ هجری بخلمت
فرستاد ۵

تفتار در ذکر آمدن ملك زيرك در میان غز بملکی
و قتل او و ریاست الب ارسلان

چون فرخشاہ غزرا از شیر بیرون کرد و غز از پادشاه و سردار نومید
شد کس فرستادند بغور و امیر زيرك بلجکرا، آورد و اسم ملکی
بروی نهاد و او بیچاره عاجزی بود نه حشمتی داشت و نه مالی
در تابستان سنه ۵۸۶ خراجی بر در بردسیر بحشم پیوست و در
سنه ۵۸۷ چون غز باز در بردسیر آمد از نزول حوالی حصار و قرب
شهر احراز نمودند و بر دو فرسنگی شیر فرود آمد یکنوبت جرأت
نمودند و بحوالی شهر آمدند و اتابک از شهر بیرون شده شخصی
از معارف غز کشته شد و چند سر اسب در شهر آورد و غز
مقیور و مغلوب باز گردید و دیگر قصد حصار نکرد و بر جانب *b*
بافت و سیرجان بیرون رفت از جهة آنکه مقیمان حصار بافترا
ماده نخیره باخر رسید، بود و حصار فرو گذاشته حصار را فرو
گرفتند و در نصب شاکنه و کوتوال میان زيرك و الب ارسلان مناقشی
رفت که هر یکی میگفت که از جهة من باشد و چون این
صفت و احتیاط موجب نزاع شد بر ترک حصار بی کوتوال و شاکنه
اجماع کردند و میان زيرك و الب ارسلان مرجل حقد باجوش
آمد و از بافت روی باز بردسیر نهادند و الب ارسلان بر عادت

a) Sans points dans le ms. b) Le ms. ajoute او.

قدیم و سنت مألوفه و ترفیق مسلوك انتهاز فرصت میباشست بر
 قتل زبیر تا در خناب^a دست یافت و آن تا زبیر کرا بدرك الاسفل
 فرستاد

بیت

ای دوست ترا همیشه این عادت و خوست

از غم بکشی هر که ترا دارد دوست

پس حشم بر تقدیم الب ارسلان اتفاق نمود و افسر پادشاهی بر
 سر او نهاد و کمر انعامت او بر میان بست و باز در پیوسته آمد
 و صیفی خورد و یکنهت دیگر خود را بر محاک محاربت زد و بدر
 شهر آمد اتابک با شوهی تمام و ابیتی بکام بیرون شد و متصل
 مقایست بود و امیری بزرگ از اقرب ملک دینارا گرفت و در شهر
 آورد و غرا بدین کوب بل افیل شکسته شد و بر خاست^c و در
 صوب چترود بیرون رفت و جمعی از ترکانان که از جهت سیانت
 خمان و مان پیوسته با غر بود و جنگ ایشان در مائده^d در
 خرجند^e فرصت یافتند و علایق مناصبت از غر برداشتند و روی
 بحوائی شهر آوردند و لشکر شهر اسنابل کرد و ایشانرا بدر خیر
 رسانید و غر بخیبی رفت از آنجا بنرمشیر شد^f

گفتار در آمدن جلال البزرا با لشکر از خراسان بکرمان

وقتی مائده فساد غران

در زمستان سنه ۵۰۸ خراجی جمال الدین جلال البزرا بقتل
 میمون و فل همین با لشکری جن دریا موچون و چین کرد با
 درع آهن از خراسان بکرمان آمد و اتابک باوی آمد نمود و روی

a) Ms. مألوف. b) Ms. حنات. c) Ms. خواست.
 d) Ms. خرجند. Uncertain. e) Siel Liacz: ۵۰۸.

بغزو غز بنرماشیر نهاد و غز باز پناه « بحصار خواهران برد و چند روزی تکلف مقاومت نمود و چون اتفاق محاصرت در صمیم زمستان افتاد و در آن وقت کار بر اهل کرمان تنگ شده بود اکثر خلایق بحشیش حکرا زنده گانی میکردند و لشکری بدان انبوتی و هیچ وجه تعیش و علوفه موجود نه چه آنچه موجود بود غز ولایت را تاراج کرده بود و باندرون حصار کوشک سه خواهران برده پس وزیر و اتابک و امرا صلاح چنان دیدند که آن لشکر در زمستان باجیرفت رفتند فصل بهار که محل نمو اشجار است قلع شجره عناد و فساد غز نمایند درین اتفاق از در حصار غز بر خاستند و روی باجانب ربقان نهاد و از عقبه زرنانی باجیرفت شد و غز دانستند که ایشانرا با این لشکر تاب مقاومت نیست سپر حجر در پشت کشید و اندیشه جلا کرده از راه بیابان نوط روی بخراسان نهادند و بدخدمت خوارزمشاه پیوست و کرمان از گند بدعت ولوت لعنت غز پاک شد، و در وقتی که لشکر خراسان از در حصار غز بر خاست « اهل اسلام ولایت بم و نرماشیر پیریشان و اندیشه ناک بودند نه لشکر خراسان زنبورخانه شورانیده اند و خود رفتند تا آن گروه ظالم از حصار بیرون آیند و با ما بیچارگان چه کنند غز چندان بحال خود در مانده بود که پروای ایدای هیچ مسلمان نداشتند بل بسیاری رخت و قماش خود بگداشتند و برفتند و هر خیالی که در بیابان نوط مشاهده میکردند میگفتند که لشکری بر قفای ما می آیند، و چون

بهار شد اتابك و جلال انوزرا در ظل ظفر و كنف نعمت از
 جبرفت انتقال باز برسير كردند و لشكر خراسانرا تسيل كردند
 الا شرمه كه خواجه ايشانرا باز داشتند و در زمستان سنه ۵۸۹
 خواجه چون موسم حركت گومسير آمد خواجه و اتابك نشانه
 جبرفت فرمودند اطراف ساكن و رعایا ايمن
 ع
 بر آسوده جهان از درد و رداره

گفتار در كشتن اتابك نصره الدين امير حيدر و بدر الدين
 سنقرآق كرمانرا و فوت اتابك و نفل كردن خواجه رضی زوزنی
 صندوق اتابكرا بنروزن و باز آمدن خواجه رضی و رفتن
 جلال انوزرا و آمدن حاجب حسام الدين عمر
 از خوارزم حكومت كرمان و قرار خواجه
 رضی زوزنی بشرف خراسان

چون بحيرفت رسيدند و بر فراش سكون آسودند و موافق بر تاري ۱۲۸
 ترفه تكيه زدند بد بختی انباء راى اتابك كرد كه امير حيدر
 و بدر الدين سنقرآق كرمانی بر تريف غدر ميپويند و فرصت
 ميپجویند و بحث ارجاحتی هر دورا از قيام بقا برهنه كرد و بقناء
 فنا رسانيد و سنقرآق از بقدياء غلامان درمان بود كه مبشر همل
 صواحب عظم و خواجگان درام كرمان بودند خون آن پيران
 نخفت تا اورا بزيارت پاران فرستاد و امير حيدر البته مردی
 آراسته ظاهر بود در كهنان رئيس مسعود يحيی را بدست خویش
 كشته بود بر تهمت كله كه ازوى نفل كردند قتلت قتلت
 سخن يکی از اكبر احمابست پس اتابك نيز رنجور شد و خود
 نيز مزاجی سليم نداشتن چون صاف عمرش باورد رسيد به